



ما با غرب خیلی فرق داریم

مردم ایران و دنیا باید بدانند، رهبران ایران حرمت زیرانداز مردمشان را هم ننگه می‌دارند؛ آن‌ها در دنیایی که چنان جنگل شده است که زورمندش خون بچه‌های دبستانی را به هیچ می‌گیرد!

ما با غرب خیلی فرق داریم. رهبران ما هم با رهبران آن‌ها خیلی فرق دارند. رهبران ما اجازه ساخت بمب اتم را نمی‌دهند؛ با اینکه می‌توانیم! که مبدا موجود زنده بی‌گناهی آسیب ببیند! ولی رهبران آن‌ها بمب اتم را روی سرب‌ی‌گناهان جهان آزمایش می‌کنند.

ما با غرب خیلی فرق داریم. رهبران ما هم با رهبران آن‌ها خیلی فرق دارند. آن‌ها در پناهگاه‌ها رجز می‌خوانند و رهبران ما روی زمین بین مردم و با همین مردم مشت‌گره می‌کنند.

ما با غرب خیلی فرق داریم. رهبران ما هم با رهبران آن‌ها خیلی فرق دارند. ما تربیت شده‌ایم که دنیا را آباد کنیم، آن‌ها تربیت می‌شوند که دنیا را برای خود کنند.

پاییز سال ۱۳۹۶، در دیدار آیت‌الله خامنه‌ای از مناطق زلزله‌زده سر پل ذهاب، وارد روستای قلعه بهادری شدیم. جلوی یکی از خانه‌های ایستادیم. آقا وارد حیاط خانه شد. وقتی آقا وارد حیاط شد، هنوز مردم روستا جمع نشده بودند.

من رفتم جلوتر. در یکی از چادرها مردی بچه به بغل ایستاده بود. اجازه گرفتم و داخل شدم. حدس زدم چون مرد داخل چادر است، آقا وارد آنجا می‌شوند. آقا وارد چادرهایی که مردشان نبود، نمی‌شدند. اسم مرد را پرسیدم. کیومرث قوچانی بود. دوزن جوان هم داخل چادر بودند و زنی سن‌دار. چادر را خودشان علم کرده بودند؛ بانی و نایلون.

حدس درست بود: آقا جلوی چادر ایستاد. به کیومرث گفتم: برو جلو تعارف کن. مرد دستپاچه بود. بچه را داد بغل یکی از زن‌های جوان و رفت جلوی ورودی چادر. کیومرث دست دراز کرد و دست داد. آقا دست کیومرث را نگه داشت و داخل شدند؛ سلام و علیک کردند. کیومرث گفت: «نور آوردید.»

آقا سید مجتبی، پسر آقا، هم پشت سرشان وارد شدند. سقف چادر کوتاه بود. همه سرمان را کمی خم کرده بودیم. آقا با همه احوال‌پرسی کردند. بعد به نی‌ها و چادر اشاره کردند و پرسیدند: «این‌ها را خودتان ساخته‌اید؟» زن‌ها جواب مثبت دادند. آقا دعایشان کردند. یک قدم جلوتر رفتند و با نوک انگشت‌ها، لپ بچه‌ای را که بغل یکی از زن‌ها بود گرفتند. بعد آن نوک انگشت را بوسیدند.

چند جمله‌ای صحبت کردند و از چادر خارج شدند. یکی از محافظ‌ها کفش‌های آقا را گذاشت جلوی پایش تا بپوشد. وقت بیرون رفتن، همه دنبال آقا رفتند. من و آقا مجتبی مانده بودیم در ورودی چادر و دنبال کفش‌هایمان می‌گشتیم که زیر پای جمعیت جابه‌جایی شده بودند. آقا مجتبی لبخند زد و گفت: «آقای قزلی تو هم دنبال کفشت می‌گردی؟»

لبخندش را جواب دادم و به شوخی گفتم: «اگر پیدا کنیم هم این کفش دیگر کفش نمی‌شود...»

بالاخره کفش‌هایمان را جوریدیم و پوشیدیم و بیرون آمدم. همان موقع فهمیدم یکی از لنگه‌های کفشم عوض شده است...

حرف یکی دو لنگه کفش نیست، حرف ادب و تواضع است. بعضی محافظ‌ها و خبرنگارها در روستاهای قبلی، به اقتضای شلوغی، فهمیده یا نفهمیده، با کفش وارد چادر زلزله‌زده‌ها شده بودند. ولی آقا و پسرش دم چادر کفش‌هایشان را در می‌آوردند و ادب و آداب دید و بازدید را رعایت می‌کردند.

منبع

1. https://ble.ir/khamenei_ir/5987432358902374007/1773314011106



الهام مقیسه
سردبیر



صدای سردبیر